

دکتر جان اسوالت، هوشع، جلسه ۱۰، هوشع ۱۱

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

با تشکر از انجمن فرانسیس آزبری (ویلمور، کنتاکی) و دکتر اسوالت برای ارائه رایگان این ویدیوها به عموم و اعطای اجازه رونویسی آنها.

ما در مورد ساختار احتمالی کتاب، فصل‌های ۱ تا ۳ و سپس فصل‌های ۴ تا ۱۴ صحبت کرده‌ایم. البته فصل‌های ۱ تا ۳، تمثیلی هستند که در آن هوشع عشق خدا را به همسر فاحشه‌اش به نمایش می‌گذارد. بنابراین، فصل‌های ۴ تا ۱۴ به بررسی همه این موارد می‌پردازد.

من پیشنهاد کرده‌ام که می‌توان از فصل ۴، آیه ۱، تا فصل ۶، آیه ۳ را به عنوان عدم شناخت خدا در نظر گرفت. و همانطور که قبلاً صحبت کردیم، این یک نکته‌ی دوگانه دارد، به این معنا که شناخت به معنای داشتن رابطه‌ی جنسی با اوست. بنابراین، صمیمیت، عدم صمیمیت با او

و این وقفه در دعوت به جستجوی خدا و توبه رخ می‌دهد. سپس، در ۶:۴، تا فصل ۱۱، آیه ۱۱، پیشنهاد کرده‌ام که می‌توانیم این را «عشق پایدار به خدا» بنامیم. البته کلمه «احترام» است. دانش «دعوت» است

، امشب، به فصل ۱۱ نگاه خواهیم کرد و این بخش دوم را به پایان می‌رسانیم. و سپس ۱۱:۱۲، تا پایان کتاب، پیشنهاد می‌کنم که «وفاداری یا حقیقت» وجود ندارد.

، اگر قرار باشد اینجا عدالت را قرار دهیم، آن چهار کلمه، شناخت خدا، عشق پایدار، وفاداری، عدالت واقعاً به خوبی فضایل شخصیت مسیحی، شخصیت کتاب مقدسی که خدا از ما می‌خواهد را خلاصه می‌کنند، و این افراد هیچ یک از آنها را بروز نمی‌دهند. بنابراین، باز هم، مورد ۱۴ با نکته‌ای امیدوارکننده به پایان می‌رسد. بنابراین، این تقسیم‌بندی، اما همانطور که قبلاً به شما گفته‌ام، و همانطور که برخی از شما به من گفته‌اید، واقعاً آسان نیست که یک طرح کلی خوب و مرتب از کتاب ارائه دهیم.

این واقعاً تکرار بسیاری از چیزها به طرق و اشکال مختلف است. می‌توان گفت که این افراد به هیچ وجه شریک ازدواج یهوه نیستند، و با این حال یهوه از آنها دست نخواهد کشید. این چیزی است که ما می‌بینیم به خصوص در این فصل یازدهم. بنابراین، ما شاهد استعاره متفاوتی هستیم که در اینجا استفاده می‌شود، نه زن و شوهر، بلکه والدین و فرزند.

وقتی اسرائیل کودک بود، من او را دوست داشتم، و از مصر، پسر را صدا زدم. به نظر شما اهمیت استفاده خدا از آن استعاره خانوادگی در اینجا چیست؟ بسیار خوب، منشأ آنها، آنها بودند، جایی که آنها به معنای واقعی کلمه به عنوان کودک شروع کردند. همچنین، از شما می‌خواهم که خروج ۴:۲۲ و ۲۳، سخنان موسی به فرعون را بررسی کنید.

آنگاه به فرعون خواهی گفت، خداوند چنین می‌گوید: اسرائیل پسر نخست‌زاده‌ی من است. من به تو گفتم پسر را رها کن تا مرا پرستش کند، اما تو از رها کردن او خودداری کردی. اکنون پسر نخست‌زاده‌ی تو را خواهم کشت.

فرعون، تو اینجا حق انتخاب داری. می‌توانی بگذاری پسر نخست‌زاده‌ی من برود و جان پسر نخست‌زاده‌ی خودت را نجات دهی، اما اگر این کار را نکنی، انتخابی که پیش روی توست، انتخابی بسیار بسیار دشوار است. برای اسرائیل، فرزند محبوب خدا بودن به چه معناست؟ رابطه، همانطور که بارها و بارها گفته‌ایم، خدا خدای روابط است.

او خدایی است که اهل روابط است و این درست از تثلیث سرچشمه می‌گیرد. در تثلیث، خدا در رابطه است و از این نظر، خلقت نتیجه‌ی خواست خداست که آن عشق رابطه‌ای را با جهان به اشتراک بگذارد. استعاره‌ی فرزند عزیز چه چیز دیگری را نشان می‌دهد؟ این استعاره نشان‌دهنده‌ی مراقبت خدا از پسرش است.

گفتم رابطه‌ی پدر و پسر. رابطه‌ی پدر و پسر، مراقبت، آموزش، فضای دوستانه، انضباط، مهربانی، بله. این رابطه‌ی پادشاه و رعیت نیست.

خیلی شخصی‌تره، و از این نظر خدا داره میگه، و یه جورایی پشت ازدواج قرار داره. از همون اول یه رابطه خونیه، و همینه که هست. خدا داره میگه، تو برای من اینی.

تو رعیت منی، بله. تو عروس منی، بله. تو فرزند منی که جانم را برایش می‌دهم.

بنابراین، به این معنا است که خدا در اینجا می‌گوید، وقتی اسرائیل کودک بود، من او را دوست داشتم، درست از همان ابتدا. چه چیزی علاقه خدا را به ما برمی‌انگیزد؟ این عشق اوست، و آن واقعیت، واقعیت ایمان کتاب مقدسی است. خدا با عشق به ما انگیزه می‌دهد.

سپس، در آیه دوم یک مشکل متنی وجود دارد. متن عبری می‌گوید، آنها آنها را فراخواندند، بنابراین از آنها دور شدند. تقریباً مطمئناً این اشتباه است، و احتمالاً به این دلیل است که من آنها را بیشتر فراخواندم.

من نسخه استاندارد انگلیسی را اینجا دارم. این نشان می‌دهد که آنها بیشتر مورد خطاب قرار می‌گرفتند. سعی می‌کنم متن عبری را بفهمم و از آن چیزی بفهمم.

اما، در هر صورت، هر چه بیشتر آنها را صدا زدند، هر چه بیشتر آنها را صدا زدم، بیشتر دور شدند. حالا چرا؟ هر چه بیشتر آنها را صدا زدم، یا هر چه بیشتر آنها را صدا زدند، بیشتر دور شدند. چرا؟ بله، طبیعت ذاتاً گناهکار ما.

دو ساله و نوجوان. ما یک سگ داشتیم و اگر می‌خواستید سگ فرار کند، آن را صدا می‌زدید. چه چیزی پشت این حرف نهفته است؟ من لزوماً در مورد سگ صحبت نمی‌کنم، اما اینکه این صدا زدن نتیجه‌ی معکوس می‌دهد.

خب، این رسالت یه جورایی ترس رو به همراه داره. چرا؟ خیلی خب. باشه.

رابطه شامل چه چیزهایی می‌شود؟ شامل تعهد است. شامل تسلیم میل خود برای رفتن در یک جهت به شخصی است که با او قدم می‌زنید. خودِ عنصرِ فراخواندن می‌گوید، به نوعی، من اراده‌ام را تسلیم اراده شما می‌کنم.

تو منو صدا می‌زنی، بیا اینجا. خب، من نمی‌خوام بیام اونجا. چرا که نه؟ چون تو منو صدا زدی که بیام اونجا.

چیزی در ذات این دعوت وجود دارد که مستلزم تسلیم شدن است، مستلزم درجه‌ای از تسلیم شدن است که ما تمایلی به دادن آن نداریم. و همانطور که گری گفته است، از بسیاری جهات، ریشه اصلی این تمایل، گناه‌آلود، اراده‌ی لجوجانه‌ای است که می‌گوید: من می‌خواهم. من آنچه را که می‌خواهم، وقتی که می‌خواهم، جایی که می‌خواهم می‌خواهم.

و به معنای واقعی، مشکل وجود دارد. آنها همچنان برای عدل‌ها قربانی می‌کردند و برای بت‌ها نذورات می‌سوزاندند. قبلاً کمی در مورد این موضوع صحبت کرده‌ایم.

چرا ما بت می‌سازیم؟ کنترل. ستاره‌های طلایی در همه جا. بله، من این توهم را دارم که می‌توانم با دست‌انم نیازهایم را برآورده کنم.

که بتوانم آنچه را که واقعاً می‌خواهم برآورده کنم، و به این ترتیب آنها به قربانی کردن ادامه دادند، آنها به سوزاندن قربانی‌ها برای عدل‌ها ادامه دادند، هرچند من، که آنها را به عنوان پدرشان به وجود آوردم. خدا. اسرائیل را از طریق ابراهیم و سپس دوباره از طریق موسی به وجود آورد.

خدا آنها را به وجود آورد، اما نه. بنابراین، کل این مسئله که می‌خواهم زندگی‌ام را کنترل کنم. و این یک توهم است.

این یک توهم است. و به همین دلیل است که، همانطور که قبلاً به شما گفتم، خدا از جایی شروع کرد که با ابراهیم شروع کرد. ابراهیم، می‌دانم که تو آرزوهای داری.

تو آرزوی زمین داری. تو آرزوی فرزند داری. تو آرزوی شهرتی داری که بعد از خودت دوام بیاورد.

اجازه می‌دهی آنها را به تو بدهم؟ همه فرشتگان نفسشان را در سینه حبس کردند. تمام آینده نژاد بشر به آن لحظه بستگی داشت. آیا ابراهیم کنترل نیازها و خواسته‌هایش را به دست خدا می‌سپرد؟ من اغلب از خود می‌پرسم که او قبل از اینکه کسی را پیدا کند، این پیشنهاد را به چند نفر داد.

ممنون. منظورم اینه که این یه جورایی با چیزی که الان داریم تجربه می‌کنیم قابل مقایسه‌ست. مردم خیلی دست نیافتنی هستن، اما چرا باید به عدل‌ها و بت‌ها اعتماد کنن به جای خدا وقتی که خیلی چیزها بهشون نشون داده؟ چون خدا از ما می‌خواه تسلیم بشیم.

خدا می‌گوید، اول از همه، بگذار من نیازهای واقعی تو را تعیین کنم. و این نقطه شروع بدی است. نه، نه، من می‌دانم نیازهایم چیست.

من تصمیم می‌گیرم که به چه چیزی نیاز دارم. و خدا می‌گوید، بگذار به تو بگویم نیازهایت چیست، سپس بگذار آنها را برآورده کنم. خدای من.

دوست من، مار، می‌گوید که نمی‌خواهد آنها را ملاقات کند. دوست من، مار، می‌گوید که نمی‌توانی به او اعتماد کنی. او دنبال چیزی است که می‌خواهد.

او دنبال خواسته‌های تو نیست. پس قضیه همین است: بت‌ها به من توهم کنترل می‌دهند. و ما باید این را در زندگی خودمان به کار ببریم.

چی؟ تو شرایط ما، این بهمون توهم کنترل می‌ده. پول. آگه به اندازه کافی پول داشتیم، هیچکس نمی‌تونست کاری باهام بکنه.

و عیسی حق دارد وقتی می‌گوید نمی‌توانید هم به خدا و هم به مال دنیا خدمت کنید. پورنوگرافی. ما در مورد هوش مصنوعی صحبت می‌کنیم که نسل بشر را نابود می‌کند.

فکر می‌کنم پورنوگرافی اول از همه این کار را خواهد کرد. پسر بچه‌های هشت ساله که به آن معتاد هستند و این افراد دنبال آنها هستند.

با این حال، این من بودم که به افرایم راه رفتن آموختم. من آنها را از آغوششان گرفتم، اما آنها ندانستند که من آنها را شفا داده‌ام.

حالا، این فعل کمی عجیب است. من انتظار داشتم که آنها ندانند که من به آنها یاد داده‌ام. آنها نمی‌دانستند که من آنها را آموزش داده‌ام.

به نظرت شفا کجای این ماجرا قرار می‌گیرد؟ به نظرم وقتی است که بچه‌ای راه می‌رود، راه رفتن یاد می‌گیرد. تلو تلو می‌خورد، می‌افتد، به خودش آسیب می‌زند. ماما و بابا او را بلند می‌کنند، بغلش می‌کنند و حالش را بهتر می‌کنند.

بله، اوپسی‌ها. این دلسوزی است.

این فقط آموزش نیست، و فقط تمرین نیست. خب، چون بعل‌ها قدرت انجام هیچ کاری را نداشتند. بله.

وقتی در واقعیت هستیم، من کسی هستم که به آنها راه رفتن را یاد دادم، و من کسی هستم که آنها را شفا دادم. آنها متوجه نشدند که من آنها را شفا داده‌ام. این کاری است که بعل‌ها انجام دادند.

آره. چیزی که داره میگه اینه که خدا اونا رو از کاری که بعل‌ها باهاشون کرده بودن، شفا داد. آره، آره.

اما فکر می‌کنم دقیقاً منظورش همین است که وقتی بچه راه می‌رود و می‌افتد یا به جایی برخورد می‌کند و زخمی می‌شود یا چیزی شبیه به این، والدین می‌خواهند اوضاع را بهتر کنند. بله، ببوسش. و بنابراین، فکر می‌کنم دوباره، رابطه‌ی عاشقانه‌ی والدینی که وجود دارد، عمیق‌تر می‌شود.

این فقط من به عنوان مربی نیستم که به شما یاد می‌دهم چگونه کارها را انجام دهید. من به عنوان پدر و مادرتان هستم که وقتی زمین می‌خورید و آسیب می‌بینید، در کنار شما و برای شما هستم. وقتی دوباره به حالت عادی برمی‌گردید، حس بهبودی وجود دارد.

بله، بله. تو شکسته بودی، و حالا روند بهبودی دوباره آغاز شده است. بله، بله، بله.

بنابراین، این یک جنبه دلسوزانه عمیق‌تر دیگر به این آموزش می‌دهد. من به شما یاد می‌دهم که چگونه راه بروید، و وقتی زمین می‌خورید، آن را بهتر می‌کنم. بنابراین، خدا می‌گوید، من این کسی هستم که بودم.

این کاری است که من انجام داده‌ام. من بخش آخر آیه ۱۱ یا آیه ۱ را که می‌خواستم در مورد آن صحبت کنم، نادیده گرفتم. از مصر، پسر را فراخواندم.

متی فصل ۲ این را به سفری که عیسی و مادر و پدرش به مصر داشتند، و سپس پس از مرگ هیروودیس، آنها از مصر بازگشتند، مربوط می‌کند و متی می‌گوید، این برای تحقق بخشیدن به آنچه خداوند از طریق پیامبر گفته بود، بود. از مصر، پسر را فراخواندم. بنابراین، سوالی که در اینجا مطرح می‌کنیم، این است که منظور «خدا در هوشع ۱:۱۱ چه بوده است؟ و چیزی که ما با آن سر و کار داریم، معنای کلمه «به انجام رساندن» است.

ما تمایل داریم معنای محدودتری نسبت به آنچه کتاب مقدس به آن می‌دهد، به آن بدهیم. این کلمه می‌تواند به یک معنا به معنای «مطابقت داشتن» و همچنین به معنای «و هر چیز دیگری بین این دو» باشد. معنای «را نشان دهید».

بنابراین، منظور واقعی آن متن اصلی چه بود؟ تحقق این پیشگویی نشان می‌دهد که منظور همین بوده است. به نظر من، یک مثال از این موضوع این است که، و یک باکره باردار خواهد شد. منظور آن متن در اشعیا چه بود؟ در نهایت، در مورد تولد مسیح از باکره صحبت می‌کرد.

اما اینجا، چیزی بیشتر شبیه به این مورد بالا داریم. همان نوع چیز، و من چندین احتمال برای آن دارم. نقل قول مستقیم، یک پیش بینی، یک توهم، که در آن شما چیزی را برداشت می‌کنید.

اشعیا در مورد صدایی که در بیابان فریاد می‌زند و بلافاصله شنیده می‌شود صحبت می‌کند. این متن به صدایی اشاره دارد که در بیابان فریاد می‌زند. بین عبری و یونانی، نقطه ویرگول وجود دارد.

اما چیزی که شما دارید این است که عهد جدید می‌گوید این همان نوع چیز است، یک توهم. شما همچنین قیاس یا نوع‌شناسی کلمه دیگری دارید، و آن این است که چیزی در عهد عتیق دارید که با چیزی در عهد جدید موازی است. وقتی به زندگی یوسف و عیسی نگاه می‌کنید، تعدادی از موازی‌ها را می‌بینید، و بحثی که محققان مطرح می‌کنند این است که این چقدر عمدی بوده است. یوسف، آیا او در پیدایش به گونه‌ای توصیف شده است که واقعاً با عیسی موازی باشد؟ برخی می‌گویند بله. برخی می‌گویند نه.

من معمولاً، همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد، در میانه این دو قرار می‌گیرم، که بله، یک قصد و نیتی در کار است، اما شاید نه در جزئیاتی که برخی می‌بینند. و بعد تصویرسازی می‌شود و کسانی خواهند بود که می‌گویند تصویرسازی و توهم در واقع یک چیز هستند. سلیمان، با تمام جلال و شکوهش، مانند این گل‌ها آراسته نبود.

خب، این صرفاً استفاده از زبان عهد عتیق به عنوان تصویر برای کار است. جنبه ادبی آن نیز با چیزی مشابه مطابقت دارد، و من فکر می‌کنم، در واقع، این چیزی است که ما اینجا داریم، همانطور که خدا اسرائیل را از مصر بیرون خواند، همانطور که عیسی را از مصر بیرون خواند. اما هوشع برای پیش‌بینی این موضوع نوشته نشده است، اما مانند آن، معنای این دو را نشان می‌دهد که به شیوه‌ای ادبی با یکدیگر مطابقت دارند.

دکتر، آیا شباهتی بین تبعید در مصر و تبعید در آشور وجود دارد؟ منظورم این است که اینجا صحبت می‌کند، در مورد اینکه چگونه آنها به مصر خواهند رفت و آشوری‌ها پادشاه آنها خواهند بود، صحبت می‌کند. آیا شباهتی آنجا وجود دارد؟ بله، وجود دارد. یادتان هست که بعد از پیروزی بابلی‌ها، آنها یک مرد خوب، یک مرد اسرائیلی، را به عنوان فرماندار خود منصوب کردند و تروریست‌های بنی‌اسرائیل او را کشتند. بعد از آن تروریست‌ها گفتند، اوه، این احتمالاً خیلی هم خوب نبود.

شاید بابلی‌ها به سراغ ما بیایند و کارهای بدی با ما بکنند. اوه، بهتر است به مصر برویم. و آنها به مصر رفتند.

بنابراین، به نوعی دارد می‌گوید، بله، شما دوباره به دوران برده‌داری که در آن بودید، برمی‌گردید. و خب، بله. خب، سوالی یا نظری در این مورد دارید؟ این یک بحث نسبتاً فنی است.

اما وقتی به کمال می‌رسید، باید به یاد داشته باشید که این طیف از احتمالات در حال اجرا هستند، باشه؟ از شما می‌خواهم که به مهاجرت دهه‌های ۲۰ و ۳۰ میلادی که همین الان در حال وقوع است فکر کنید. اینها بچه‌هایی هستند که کلیسا میلیون‌ها دلار برای خدمت به جوانان خرج کرده و حالا دارند دسته دسته می‌روند. چه اتفاقی افتاده؟ باشه، بله، بله.

و شما آنجا از یک کلمه کلیدی استفاده کردید: والدین. ما فکر می‌کردیم که می‌توانیم در حوزه جوانان فعالیت کنیم و این خلا را پر کند. اما این اتفاق نخواهد افتاد.

این قطعاً به فونداسیونی که در خانه گذاشته شده اضافه می‌کند و روی آن بنا می‌شود. اما وقتی ما پیمانکار عمومی خانه بودیم، متوجه شدم که اگر فونداسیونی در خانه نباشد، که به لطف خدا دیگر این کار را نخواهیم کرد، شروع ساخت یک خانه با طبقه دوم بسیار دشوار است. تخته‌ها به اندازه کافی آنجا نمی‌مانند. تا بتوان آنها را به هم میخ کرد.

بنیاد، بنیاد. و البته، وقتی این افراد دهه ۲۰ و ۳۰ کلیسا را ترک می‌کنند، قرار نیست به فرزندانشان یک بنیاد بدهند. بنابراین، مشکل به صورت چرخه‌ای ادامه پیدا می‌کند.

اما مسئله این است که کلیسا دربارہ چیست. کلیسا تفریح نیست. کلیسا سرگرم‌کننده نیست. کلیسا تعهد و تسلیم می‌طلبد.

من اهل این کارها نیستم. من نیازهایی دارم که باید آنها را برآورده کنم. هیچ کس دیگری قرار نیست آنها را برآورده کند.

بنابراین، از بسیاری جهات، به نظر من همان چرخه‌ای است که ما ۲۷۰۰ سال پیش در اینجا می‌بینیم و هنوز هم در جهان ما خود را نشان می‌دهد. بسیار خب، در آیه ۴، او دوباره استعاره خود را تغییر می‌دهد. در اینجا، به نظر می‌رسد که او در مورد یک کشاورز با حیواناتش صحبت می‌کند.

من آنها را با ریسمان‌های مهربانی، با بندهای عشق هدایت کردم. همانطور که در پس‌زمینه توضیح دادم، عشق در اینجا کلمه عبری «آها» است. به معنای محبت.

وقتی اسرائیل بچه بود، علاقه‌ی زیادی به آنها داشتم. حالا که اینجا هستم و در مزرعه بزرگ شده‌ام، کمی این را درک می‌کنم. اگر ۱۶۰۰ گاو شیرده داشته باشید، هیچ کدامشان را دوست ندارید.

اگر ده تا داشته باشی، تک تکشان را می‌شناسی. و می‌دانی چه جور آدم‌هایی هستند. و وقتی بلاسم را با کامیون قصابی بردند، خیلی ناراحت شدی.

او گاو خوبی بود. دوران اوجش را پشت سر گذاشته بود. دیگر آنقدر شیر نمی‌داد.

اما من آنها را با ریسمان‌های مهربانی و با بندهای عشق هدایت کردم. من برایشان مانند کسی بودم که یوغ را از فک‌هایشان برمی‌دارد. من به سوی آنها خم شدم و آنها را تغذیه کردم.

خب، این عکس کشاورزی را نشان می‌دهد که حیواناتش را دوست دارد. نه اسید. ما داریم دربارہ محبت صحبت می‌کنیم.

من آنها را با چوب نزد. یوغ را تا جایی که می‌توانستم سنگین نکردم. و یکی می‌گوید، من آنها را با طناب‌های انسانی کشیدم.

گرفته شده است a human از humane بله. این یک بند ناف انسانی است. بنابراین، کلمه انگلیسی ما اینجا با همان چیز مرتبط است.

من آنها را با طناب‌های انسانی هدایت کردم. طناب‌های انسانی. نه با قلاده‌ی خفه‌کننده

دقیقاً، دقیقاً. این فکر از جایی شروع می‌شود که من چطور به آن بچه راه رفتن یاد دادم و چطور این تلیسه را گرفتم و به او یاد دادم چطور اینجا کار کند. دقیقاً، دقیقاً.

نه، نه. آره، درسته، درسته، من اونا رو مجبور به تسلیم نکردم. من اراده‌شون رو به شدیدترین شکل ممکن نشکستم.

اما آنها علاقه‌ای نداشتند. بنابراین، او می‌گوید، آنها به اسارت خواهند رفت. آنها، آنها انتخاب کرده‌اند، آنها راه خود را انتخاب کرده‌اند.

شمشیر بر شهرهایشان خواهد تاخت، پشت‌بند‌های دروازه‌هایشان را خواهد شکست و به خاطر نقشه‌های خودشان، خودشان را خواهد بلعید. قوم من مصمم هستند که از من رویگردان شوند. و اگرچه آنها به درگاه اعلی فریاد برآوردند، او آنها را برنخواهد انگیخت.

چرا که نه؟ چرا وقتی صدایشان می‌زنند، به آنها پاسخ نمی‌دهد؟ گذشته ثابت کرده که آنها گوش نخواهند داد. چه چیز دیگری؟ آنها به او احترام نمی‌گذارند. بله، قضیه از این قرار است.

آنها پرستش یهوه را رها نمی‌کردند تا بت‌ها را بپرستند. و ما اینجا کمی با هم ترکیب و تطبیق می‌دهیم. آنها با یهوه مانند یک بت رفتار می‌کردند.

پس، ای یهوه، کم‌کم کن، کم‌کم کن. و او می‌گوید، دوست دارم، اما نمی‌توانم چون تو سعی داری از من استفاده کنی. تو سعی می‌کنی من را بت خود کنی تا به روش‌های خودت نیازهایت را برآورده کنم.

و این کار نخواهد کرد. کار نمی‌کند. و این، دوباره، من را به خاطر پافشاری روی این چیزها ببخشید.

اما باز هم، اینطور نیست. شمشیر قرار نیست به شهرهای آنها حمله کند، چون خدا می‌گوید، من تا اینجا با شما بوده‌ام. من شما را می‌گیرم. نه، اگر طبق روشی که من برای عملکرد جهان طراحی کرده‌ام زندگی نکنید، آنگاه آسیب خواهید دید.

آنها مرا صدا می‌زنند بدون اینکه هرگز توبه کنند، بدون اینکه هرگز بپذیرند که سعی کرده‌اند از او برای اهداف خود استفاده کنند. بنابراین، در جاهای مختلف، همین فکر در انبیاء ظاهر می‌شود. اشعیا می‌گوید اینها افرادی هستند که مرا صدا می‌زنند انگار که می‌خواهند راه مرا بروند.

نه، نه، من راه تو را نمی‌خواهم. من راه خودم را می‌خواهم. و می‌خواهم تو هم راه من را به من نشان بدهی.

می‌خواهم راهمو برکت بدی. مممم، آره. می‌خواهم راهمو برکت بدی، انتخابمو برکت بدی.

اما حالا به آیه هشتم نگاه کنید. چگونه می‌توانم تو را رها کنم؟ چگونه می‌توانم تو را تسلیم کنم، ای اسرائیل؟ چگونه می‌توانم تو را مانند آدما یا زیوئیم بسازم؟ این یکی از پنج شهر دشت با سدوم و عموره است، یا دو تا از پنج شهر دشت با سدوم و عموره. چگونه می‌توانم تو را از روی زمین محو کنم؟ قلبم در درونم به خود می‌پیچد.

شفقت من گرم و مهربان می‌شود. دیگر خشم سوزان خود را فرو نخواهم نشانید. دیگر افرایم را نابود نخواهم کرد، زیرا من خدا هستم و انسان نیستم.

آن قدوس که در میان شماست، من با خشم نخواهم آمد. خب، حالا، یک دقیقه صبر کنید. او قطعاً قرار بود با خشم بیاید.

آنها قرار بود به تبعید بروند. ما اینجا چه می‌گوییم؟ او چه می‌گوید؟ انگار دارد می‌گوید که قصدش این نیست. بله، بله.

به آنها بفهمانید که اگر تبعید می‌شوید، برای نابودی شما نیست. قرار بود سرنوشت افرایم هم همین باشد. بله.

منی‌خواهم به آنجا بروی، اما اگر قرار است به آنجا بروی، به این خاطر نیست که می‌خواهم تو را از روی زمین محو کنم، انگار تبعید قطعاً در آن زمان به همین معنی بود. بله، بله، بله. کسی زمانی گفت که حرف آخر خدا هرگز نابودی نیست.

فکر کنم لازم نیست بالاخره رانندگی کامیون را انتخاب کنم. بله، بله. قرار نیست تو را نابود کنم.

حالا، پس چرا او خداست و انسان نیست؟ اگر از او عصبانی شود، آیا این مثل یک انسان نیست؟ او چه فرقی دارد؟ این یک خشم درست و حسابی است. این فقط خودخواهانه نیست؛ شما نمی‌توانید این کار را با من بکنید. بله، او خودش را کنترل می‌کند.

و این توجیه‌پذیر است زیرا او همیشه از قبل به آنها هشدار می‌دهد. این قابل توجیه است. مستقیماً در دیوار آجری، مستقیماً از صخره پایین.

بله، بله. به من فرصت بده. بله، بله.

واکنش انسانی این بود که تو فقط یک فرصت داشتی؛ آن را خراب کردی، و من با تو تمام کردم. خدا می‌گوید، چطور می‌توانم تو را رها کنم؟ بعد از هزار سال پیمان‌شکنی، چطور می‌توانم تو را رها کنم؟ به یک معنا باید تو را رها کنم. دیگر نمی‌توانم تو را از عواقب انتخاب‌هایت دور نگه دارم، اما این به آن معنا نیست که می‌خواهم این کار را بکنم.

از بسیاری جهات، به نظر من این دو آیه، هوشع ۸: ۱۱ و ۹، یکی از تکان‌دهنده‌ترین نگاه‌ها به قلب خدا در کتاب مقدس هستند. می‌بینم که به کجا می‌روی. می‌بینم که چه اتفاقی باید بیفتد.

اما از من متنفرم. خیلی برآش متاسفم. از نظر انسانی، می‌فهمم داری به کجا میری و خوشحالم.

تو موفق می‌شوی. و من می‌خندم. چون بارها و بارها به تو گفته‌ام، این کار را نکن.

حالا تو این کار را کردی. نه خدا. نه خدا.

و به همین دلیل است که فکر می‌کنم یادآوری این نکته به خودمان بسیار مهم است که خدا کسی را به جهنم نمی‌فرستد. او آنها را با قلبی شکسته رها می‌کند. اما او کسی را نمی‌فرستد.

ما این تصویر را داریم، می‌دانید، این گناهکار بیچاره‌ی توبه‌کار. او، من تا وقتی زنده بودم نمی‌فهمیدم. اما حالا، حالا، حالا می‌فهمم.

و بله، خدایا، بله، توبه می‌کنم. چیزی که اتفاق خواهد افتاد این است، و من فکر می‌کنم این خیلی مهم است: بگذار تپه‌ها و صخره‌ها روی من بیفتند تا اینکه مجبور شوم با حقیقت درست در مورد خودم و زندگی‌ام روبرو شوم.

اگر تمام عمرت را برای خودت زندگی کرده باشی، اگر از تو دعوت شود که از خودت دست بکشی و ابدیت را با خدا بگذرانی، آنجا بهشت نخواهد بود. حال، دوباره، آیا او خشمگین است؟ بله، خشمگین است. اما نه آنقدر از فردی که می‌خواهد فرد را نابود کند، بلکه از گناهی که فرد را نابود کرده است.

من خدا هستم و نه یک انسان، آن قدوس در میان شما. یک جمله بسیار عمیق وجود دارد. من هستم، و قبلاً بارها در مورد این صحبت کرده‌ام، اما می‌خواهم دوباره در مورد آن صحبت کنم.

مقدس، آن دیگری مطلق است که در حضورش ما نمی‌توانیم وجود داشته باشیم. کل سیستم قربانی برای همین است که به افرادی که می‌خواهند در عهد زندگی کنند، این امکان را بدهد که با آن قدوس زندگی کنند. و توسط او نابود نشوند. به این شکل به آن فکر کنید.

او کیست؟ او یک کوره بلند است. ما که هستیم؟ عدل‌های یونجه. و کوره بلند ما را به داخل دعوت می‌کند.

او در میان شما قدوس است. خیمه، معبد، عیسی. آیا برای خدا ممکن است کاری کند که ما بتوانیم زنده بمانیم و حتی با هم شریک شویم؟ و پاسخ بله، بله و بله است.

امانوئل، من در میان شما قدوس هستم. و به یاد دارید، شیاطین او را شناختند، و او به او گفت، ساکت شو. نمی‌خواهم این را از تو بشنوم.

بنابراین، به معنای واقعی، این متن، ای قدوس در میان شما، من با خشم نخواهم آمد. این همان چیزی است که عیسی گفت. من نیامده‌ام تا جهان را محکوم کنم.

من آمده‌ام تا جهان را نجات دهم. و بنابراین شما این تصویر زیبا را در آیات ۱۰ و ۱۱ دارید. آنها به دنبال خداوند خواهند رفت.

او مانند شیر غرش خواهد کرد. وقتی غرش کند، فرزندانش لرزان از غرب خواهند آمد. آنها مانند پرندگان از مصر و مانند کبوتران از سرزمین آشور لرزان خواهند آمد.

و من آنها را به خانه‌هایشان باز خواهم گرداند، خداوند می‌گوید. ام-هوم. من قصد دارم تماس بگیرم.

من تو را از روی زمین محو نخواهم کرد. در واقع، من از تبعید برای پالایش تو استفاده خواهم کرد. بسیاری از محققان امروز می‌گویند، خب، کل ایمان عبری پس از تبعید ایجاد شد، که من با احترام به آن می‌گویم. مزخرف است.

نه، ایمان عبری مدت‌ها پیش از تبعید وجود داشته است. اما تبعید چیزی بود که آن را پالایش داد. آتش. تبعید چیزی بود که آن را پالایش داد.

اما حالا ببینید، شما اینجا یک مورد نسبتاً کلاسیک از تقسیم‌بندی اشتباه فصل‌ها دارید. بله. به آیه ۱۲ نگاه کنید.

افرایم مرا با دروغ و خاندان اسرائیل را با فریب احاطه کرده است. اما یهودا هنوز، فعلاً، با خدا راه می‌رود و به آن قدوس وفادار است. افرایم از باد تغذیه می‌کند و تمام روز باد شرقی را دنبال می‌کند.

آه، ای-پی-پی، ای-پی-پی، هیچ وفاداری به خدا وجود ندارد. هیچ صداقتی در رابطه آنها با او وجود ندارد. اما خبر خوب این است که، ای افرایم، چگونه می‌توانم از تو دست بکشم؟ و با این جمله تمام می‌کنم.

این چیزی است که ما، آرامنه و سلی، باید به خاطر داشته باشیم. گاهی اوقات ما ناامنی ابدی را موعظه می‌کنیم. اینکه خدا تا زمانی که کار اشتباهی انجام ندهید از شما مراقبت خواهد کرد.

نه. آیا می‌توان ایمان را با گناه از بین برد؟ بله، ممکن است. اما آسان نیست.

آسون نیست. چطور می‌تونم بذارم بری؟ چطور می‌تونم از دست بکشم؟ و این نکته‌ایه که فکر می‌کنم باید بهش اشاره کنیم. خیلی خب، سوال، نظر، مشاهده؟ کاملاً خوابت می‌بره.

بسیار خب. او چقدر به طرز شگفت‌انگیزی با دنیای ما متفاوت است. اوه بله، اوه بله، اوه بله.

من خدا هستم و انسان نیستم. بله، بله، بله.

چه چیز واقعاً خوبی؟ اوه، اوه. باشه. به نظرم بدون اون، هستی همینه.

عدل‌های یونجه از هم می‌پاشند، می‌پوسند و ناپدید می‌شوند. خبر خوب این است که می‌توانیم به فولاد دمشق تبدیل شویم. دقیقاً آتش پالایشگاه.

بنابراین، کوره ذوب آهن در درجه اول تجربه زندگی نیست. کوره ذوب آهن خداست که سپس ما را به یک تجربه دگرگون‌کننده دعوت می‌کند.

بخش زیادی از دین امروز یک معامله است. تو این کار را برای من انجام می‌دهی، و من آن کار را برای تو انجام می‌دهم. و اگر فراموش نکنی، بهتر است به قولت عمل کنی.

این دگرگونی است. اینکه خداوند می‌تواند تکه‌های شکسته و پوسیده ما را بردارد و آنها را کنار هم بگذارد. و او می‌تواند این امکان را برای تنها پاسخ، یعنی شخصی که مورد آزار و اذیت قرار گرفته است، فراهم کند تا ببخشد.

این تنها امید است. در غیر این صورت، تمام عمرت را در نفرت زندگی خواهی کرد. و امید این است که بتوانیم به جایی برسیم که بتوانیم این افراد را رها کنیم.

جی دونی، عنوانش چیه؟ الان یادم نمیاد. شعر ملوان یه چیزی... دریاورد باستانی، آره

او محکوم است که آلباتروس مرده‌ای را که کشته، دور گردنش بیندازد. خب، امروزه افراد زیادی در جهان هستند که آلباتروس‌های مرده را دور گردنشان می‌اندازند. و داستان‌ها می‌توانند به همین سادگی تکرار شوند

تا زمانی که به جایی نرسیم که بتوانیم صمیمانه آن شخص را ببخشیم، آنها دور گردن ما آویزان هستند و ما را می‌کشند. و هنوز امیدی هست

و کوره بلند می‌تواند این کار را برای ما انجام دهد. و این خبر خوب است. او ما را از میان آتش عبور می‌دهد. تا ما را به صورت طلا بیرون بیاورد

بله. بسیار خب. خدا شما را حفظ کند

هفته‌ی دیگه می‌بینمت. خداحافظ